شاهنامه امروز ایران

دمیدن روح مقاومت و حماسه در کالبد زخم خورده با منظومه رمضان

عکسی از مراسم چهلمین روز شهادت دانش‌آموزان میناب با عنوان «به یاد پروانه‌های میناب» که در خیابان حجاب تهران برگزار شد. **عکس:** عباس تاجیک‌یار

ادبیات مقاومت

رضا اسماعیلی
شاعر و پژوهشگر

این روزها وقتی به جنگ ۱۲ روزه و جنگ رمضان فکر می‌کنم؛ بی‌اختیار سیمای پرفروغ حکیم توس، فردوسی - بزرگ پرچمدار فرهنگ و هویت ایرانی- در قاب چشمانم نقش می‌بندد. شاعر ایران‌دوستی که با خلق شاهنامه که یکی از بزرگ‌ترین شاهکارهای ادبیات حماسی دنیاست، نام ایران را در جهان پرآوازه کرد و مُهر جاودانگی بر پیشانی زبان پارسی زد. شاعری که با رنجی سی ساله، کاخی بلند از زبان پارسی بنا کرد که تا به امروز از گزند باد و باران در امان مانده و روز به روز نیز بر شکوه و عظمتش افزوده می‌شود:

پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند

فردوسی منظومه فاخر و ارجمند شاهنامه را برای همین روزها سروده است. برای روزهایی که دیوان و ددان بار دیگر کمر به نابودی هویت و فرهنگ ایرانی بسته‌اند. برای این روزها که دیوان آدمی خوار با داس شقاوت غنچه‌های گلستان وطن را سر بُریده و مدرسه‌ها را از خون کودکان معصوم و بی‌گناه رنگین کرده‌اند. به راستی گناه غنچه‌های نوشکفته دبستان شجره طیبه میناب چه بود که با چنین تاوان سنگینی مجازات شدند؟! دلم برای موشک‌ها می‌سوزد که غنچه‌ها را نمی‌فهمند و با سیلی آتش صورت کودکان را نوازش می‌کنند.

در روزگاری که نسل جدید مغولان، ایران را بار دیگر مورد تهاجم وحشیانه خود قرار داده و ایرانیان آزاده و یکتاپرست را به نابودی تهدید کرده‌اند، برای حفظ فرهنگ و هویت ایرانی و مقاومت در برابر دشمن خونخوار چه پناهگاهی بهتر از شاهنامه فردوسی می‌توان پیدا کرد؟ شاهنامه‌خوانی در این روزهای سخت و دشوار که جای جای پیکر ایران، زخمی تازیانه‌های بمب و موشک است، به معنای دمیدن روح مقاومت و حماسه در کالبد زخم خورده ایران است.

امروز بیش از هر زمان دیگری ما به هم‌نشینی و هم‌نفسی با حکیم دانشور توس و بازخوانی شاهنامه نیاز داریم. شاهنامه‌خوانی در این روزها به معنای بازگشت به خویشتن خویش و رهنوردی در صراط مستقیم راستی و رستگاری است. اینکه یادمان باشد ما همچون فردوسی یک ایرانی مسلمان هستیم و رسالت‌مان همچون علی(ع)، مظلوم‌نوازی و ظالم‌ستیزی است. شاهنامه‌خوانی در این روزها به معنای بر پای ایستادن و زانو نزدن در برابر ضحاک مار بر دوشی است که سودای حکومت بر جهان را در سر می‌پروراند و نمی‌داند که ایرانیان فرزندان صالح و شایسته شیر خدا و رستم دستان‌اند:

جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

این روزها وقتی در میدان و خیابان‌های تهران راه می‌روم و حضور حماسی ملت ایران را به تماشا می‌نشینم، احساس می‌کنم فردوسی نیز در گوشه‌ای دیگر از خیابان به تماشای این نسل به پا خاسته نشسته است و جمله‌ای از ملک‌الشعرای بهار در ذهنم تداعی می‌شود، این جمله که: «فردوسی استخوان بازوی ایرانیان را قوی ساخت و قلب مردم پارسی‌زبان را فراخ و سینه‌های آنان را پهن و قدم‌های آنان را در راه مردی و مردانگی و رشادت و غیرت استوار و ثابت ساخت.»

قهرمانان شاهنامه در میان مردم

وقتی به جنگ تحمیلی دوم (جنگ ۱۲ روزه) و جنگ رمضان - که هنوز هم ادامه دارد- فکر می‌کنم، حسرت می‌خورم که چرا خالق بزرگ‌ترین شاهکار حماسی جهان، حکیم توس فردوسی بزرگ در میان ما نیست تا با اشعار پُرصلابت و حماسی خویش، مقاومت شگفت و بی‌نظیر ملت سربلند و راست قامت ایران در برابر تجاوز دشمنان اهریمنی را به تصویر بکشد و شاهنامه‌ای دیگر بیافریند.

کاش فردوسی که عیار و اعتبار نظم بلند پارسی و بزرگ پرچمدار عرصه شعر حماسی است در میان ما بود و با چشمان پرفروغ خویش می‌دید که قهرمانان اسطوره‌ای شاهنامه، امروز به عنوان اسوه‌هایی باورپذیر و انسانی، در کالبد ملت ایران تجسم عینی یافته‌اند و شب‌ها در میدان‌ها و خیابان‌های ایران‌زمین و در زیر باران موشک، با مشت‌های گره کرده رجزخوانی می‌کنند و حماسه می‌آفرینند. قهرمانانی که پشت ترس را به خاک مالیده و کمر «تفرقه» را شکسته‌اند. دلیرمردانی از تبار رستم و آرش و سیاوش و شیرزنانی از نسل «تهمینه»، «گردآفرید»، «رودابه» و «فرنگیس» که برای پاسداری از «ایرانِ جان» بر قاف خوف و خطر ایستاده‌اند و عاشقانه سرود خاطره‌انگیزِ «ای ایران، ای مرز پر گهر» را با نای جان در گوش زمین و زمان زمزمه می‌کنند. چنان که در یکی از تجمعات خیابانی شاهد کودک شیرخواره‌ای بودم که در آغوش پُر مهر مادر و با معصومیت کودکانه خویش، پرچم سه رنگ ایران را با چنگ و دندان در اهتزاز نگاه داشته بود!

کاش امروز آن حکیم فرزانه - شاعری که با رنجی سی ساله، کاخی بلند از زبان پارسی بنا کرد - در میان ما بود و می‌دید که فرزندان دلیرش همچون «رستم» و «آرش» و «سیاوش» بی‌هراس از عتاب و خطاب‌های ابلهانه اهریمنان، جان بر کف به میدان رزم آمده‌اند تا به دنیا ثابت کنند که ایرانی جان می‌دهد اما تن به ذلت نمی‌سپارد. چنانکه در دوران ۸ ساله دفاع‌مقدس نیز یکی از شعارهای حماسی ملت مجاهد ایران: «می‌جنگیم، می‌میریم، سازش نمی‌پذیریم» بود. شعاری که برگرفته از شعار عاشورایی «هَیهَاتَ مِنَّا الذِّلَّة» بود.

کاش امروز حکیم سخنور توس که از استوانه‌های استوار زبان و ادب پارسی و بهترین مُعرف تاریخ و فرهنگ و تمدن ۶ هزار ساله ایرانی است، چشم باز می‌کرد و می‌دید امروز پرچم سه رنگ و پرافتخار ایران بر دوش ۹۰ میلیون ایرانی در اهتزاز است و ایران دارای ۹۰ میلیون سرباز. سربازان جانباز و سرافرازی که در کام‌شان مرگ با عزّت بهتر و شیرین‌تر از زندگی با ذلّت است. چنانکه در شاهنامه فردوسی نیز مقاومت و پایداری در برابر زشتی و پلشتی و جست و جوی «راستی و رستگاری» از برترین و والاترین آموزه‌های انسانی است:

بیا تا جهان را به بد نسپریم
به کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار
همان به که نیکی بُود یادگار

کاش امروز آن دهقان‌زاده دانشور که آوازه «ایران دوستی»اش در سراسر عالم پیچیده است، بار دیگر چشم می‌گشود و پهلوانانی چون حاج قاسم‌ها، حاجی‌زاده‌ها، سیدمجید موسوی‌ها، تنگسیری‌ها و... را می‌دید که در میدان و خیابان چه قیامتی به پا کرده‌اند! و در ستایش دلیری، مردانگی و جوانمردی آنان می‌سرود:

کمان را به زِه کرد مرد دلیر
بغُرید برسان غُرنده شیر
براهریمنان تیرباران گرفت
به تندی کمین سواران گرفت
چنین گفت کای داور داد و پاک
به دستم ددان را تو کردی هلاک...

آری، ایران امروز عرصه حماسه آفرینی‌های دلیرمردان و شیرزنانی است که با مقاومت شگفت و بی‌نظیر خویش دشمن را به زانو در آورده‌اند. دشمنی که به تصور باطل خویش، آرزوی خام تصرف چهار روزه ایران را در سر می‌پروراند! ولی در طوفان خشم ملت ایران گرفتار و با تحقیری غیرقابل تصور ناگزیر به عقب‌نشینی شد.

فرو افتادن در دامچاله این حقارت و ذلت به خاطر آن است که دشمن؛ ملتِ ایران را نمی‌شناسد و با تاریخ و فرهنگ و تمدن ۶ هزار ساله ایران بیگانه است. فرهنگ و تمدن باشکوهی که رمز مقاومت و تاب‌آوری ایرانیان در برابر تجاوز و تهاجم دشمنان شیطان صفتی چون اسکندر مقدونی، مغول‌ها و تیمور در ادوار تاریخی گذشته و ایستادگی شگفت و بی‌نظیر آنان در برابر جهان‌خواران شیطان صفت در عصر حاضر است. ملتی که برای حفاظت از پل‌ها و نیروگاه‌ها و زیرساخت‌های کلیدی کشور خویش، در زیر باران بمب و موشک زنجیره انسانی تشکیل می‌دهند، ملتی مقتدر و شکست‌ناپذیرند و این همان چیزی است که در باور دشمنان نمی‌گنجد.

آری، بی‌هیچ تردیدی دشمن متجاوز با تاریخ و تمدن با شکوه و کهنسال ایران بیگانه است و نمی‌داند ایران از جان می‌گذرد اما از آب و خاک هرگز. چنانکه رضا امیرخانی عزیز نیز که این روزها در بستر بیماری است، در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه گفته بود: «ساعت شماته‌داری که پشت سر من قرار دارد هنوز کار می‌کند و قلبش می‌تپد. این ساعت را احتمالاً در سال ۱۳۲۰ پدربزرگم تنظیم کرده، در سال ۱۳۳۲ شاید مادربزرگم آچارش را برداشته و آن را کوک کرده باشد، در سال ۱۳۵۷ پدر و مادرم آن را به حرکت درآورده‌اند و در سال ۱۴۰۴، من همچنان مشغول کوک کردن آن هستم. زمان در ایران بارها از نسلی به نسل دیگر دست به دست شده؛ اما زمین، هرگز دست به دست نشده است.»

حکیم فردوسی نیز در شاهنامه در ابیاتی به راستی و درستی گفته است:

دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
چو ایران نباشد، تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
اگر سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم (۱)

دشمن نمی‌داند وطن‌دوستی در خون و جان و جهان ملت ایران ریشه دارد و وقتی پای وطن در میان باشد، ایرانی با چنگ و دندان و با نثار جان از وجب به وجب خاک این مرز پرگهر دفاع می‌کند.

جان کلام آنکه «جنگ رمضان» تلنگری بود تا ایرانیان بار دیگر عاشقانه‌های حماسی خود را در گوش ایرانِ جان زمزمه کنند و هم‌صدا با «اخوان» بخوانند:

ز پوچ جهان هیچ اگر دوست دارم
تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم

رسالت شاعران

در پایان می‌خواهم اشاره‌ای به رسالت شعر و شاعران در جنگ رمضان داشته باشم. مخاطب این بخش از یادداشت، پیش و بیش از هر کس دیگری خودم هستم. از خود می‌پرسم به راستی وظیفه من در این روزهای پر خوف و خطر چیست و چگونه می‌توانم در کنار مردم حضوری تأثیرگذار داشته باشم؟ و برای پاسداری از وطنم - گامی هر چند کوچک - بردارم؟ و در جواب این پرسش می‌گویم: باید از چهاردیواری خانه بیرون بزنم، به میان مردم جنگ‌زده بروم و از چشم آنها به دنیا نگاه کنم. باید با خانواده‌های داغدار شهیدان جنگ رمضان - بخصوص خانواده‌های ۱۶۸ دانش‌آموز شهید مدرسه شجره طیبه میناب - همدردی کنم. باید برای ۴۰ روز مقاومت در جنگ رمضان شکرگزار باشم که به برکت این مقاومت، خدا دل‌های مردم را به هم نزدیک کرد و به یادمان آورد که همه ما یک خانواده‌ایم... از جا بلند می‌شوم و به کنار پنجره می‌روم. بهار در حیاط با گل‌های رنگین کمانی‌اش دلربایی می‌کند. گنجشک‌ها بر شاخه آواز می‌خوانند و مردم در کوچه و خیابان با زنبیلی از عشق و ترانه از آسمان ستاره می‌چینند. خدا را شکر آسمان شهرمان آبی است و در کوچه‌ها، جویبارها روانند. قلم را برمی‌دارم و به صدای دلم گوش می‌دهم که می‌گوید: «هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق»

ما عاشقیم و زنده اگر ایستاده‌ایم...

این یادداشت را با نقل قولی از زنده‌یاد محمدعلی اسلامی‌ندوشن، شاعر، منتقد، نویسنده و پژوهشگر نام‌آور ایرانی در ستایش ایران به پایان می‌برم که راز و رمز مقاومت و تاب‌آوری ملت نجیب ایران را در جمله‌ای عمیق به زیبایی به تصویر کشیده است. او می‌گوید: «ایران از پای نمی‌افتد، می‌تپد و چون قفنوس از خاکستر خود برمی‌خیزد.»

سلام و درود خدا بر ملت مقاوم و آزاده ایران که مقاومت‌شان الهام بخش و سرمشق پاکان و آزادگان جهان است - به امید پیروزی نهایی.

پانوشت:

۱. در انتساب این ابیات به فردوسی - با این چینش - بین شاهنامه‌پژوهان اختلاف نظر وجود دارد. ابوالفضل خطیبی نویسنده «آیا فردوسی محمود غزنوی را هجو گفت» درباره شعری منسوب به فردوسی که در کتاب درسی هم چاپ شده «ندانی که ایران، نشست من است/ جهان سر به سر زیر دست من است؟/ همه یکدلانند، یزدان‌شناس/ به نیکی ندارند از بد، هراس/ دریغ است ایران که ویران شود/ کنام پلنگان و شیران شود/ چو ایران نباشد، تن من مباد/ در این بوم و بر زنده یک تن مباد/ همه سر به سر تن به کشتن دهیم/ از آن به که کشور به دشمن دهیم» می‌گوید: «درباره دو بیتی که با چو «ایران نباشد...» آغاز می‌شود، توضیح دادم. همه بیت‌ها از فردوسی است و اصالت دارند. منتها در هیچ یک از نسخه‌ها و چاپ‌های شاهنامه به این صورت، پشت سر هم نیامده‌اند. بیت‌های دوم و چهارم و پنجم، از جمله همان بیت‌هایی است که در مجله آینده منتشر شده بود و بیت‌های اول و سوم هم از دو جای دیگر شاهنامه گزینش شده‌اند. مضمون مشترک در همه این بیت‌ها میهن‌دوستی ایرانیان است.

بیتاب میناب

تحلیل فاجعه بمباران مدرسه شجره طیبه از منظر نقد ادبی

نقد اسطوره شناختی

حسینعلی قبادی
عضو هیأت علمی دانشگاه تربیت مدرس

جنگ تحمیلی اخیر که با تجاوز همه‌جانبه و کیدآمیز رژیم صهیونیستی و آمریکا به سرزمین کهن ایران آغاز شده، از منظر دانش‌های گوناگون درخور بررسی و تحلیل است. هر حادثه بزرگ انسانی و رویداد اثرگذار تاریخی، ماهیتاً با برانگیختن عاطفه بشر، با نگرش و اندیشه آدمی پیوند می‌خورد. این پیوند، ذهن و زبان و نحوه تصویر او از جهان پیرامون را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد و موج‌ها، گونه‌ها، شاخه‌ها و گاه حتی جریان‌های ادبی ویژه‌ای را شکل می دهد .

با نظر به ابعاد فناورانه، اقتصادی، حقوقی، سیاسی، روابط بین‌الملل، جغرافیا، اصول نبرد و دانش نظامی، مدیریت، تاریخ، ژئوپلتیک، جنگ روانی، کنش‌های انسانی و جامعه‌شناختی، معرفتی و اعتقادی و حتی تأملات فلسفی و آینده‌پژوهی می‌توان این جنایت‌ها را به بحث گذاشت. لیکن یک زاویه نگاه متأثر از جنگ، در ژرف‌ساخت وجدان بشر می‌ماند که در جای خود مهم و موجب ماندگار شدن ارزش‌های انسانی، اعتقادی و اجتماعی برآمده از فداکاری‌های حین دفاع مشروع و مقدس است و آن توجه به عنصر عاطفه است. منظور نگارنده، صرفاً عاطفه شخصی یا اجتماعی به‌عنوان یک کنش نیست که در دانش روانشناسی و جامعه‌شناسی به آن پرداخته می‌شود؛ بلکه آن عنصری است که به تعبیر ریچاردز، بنیاد ادبیات را می‌سازد و بنیان‌های اسطوره را شکل می‌دهد. این عاطفه با درهم‌تنیدگی با عنصر موسیقی کلامی، تصویرگری هنری و ساخت زبانی زیبایی‌شناسانه، ادبیات اصیل را می‌سازد.

نقطه عطف ادبیات معاصر ایران

در برابر فاجعه دردناک شهادت دختران معصوم مدرسه شجره طیبه میناب، تأثر، تألم و عاطفه نویسنده، بی‌تابی مداوم وجودی را در او رقم زده و از آن لحظه تاکنون، بیش از چهل شبانه‌روز او را مسخر و مبهوت ساخته است. از دیدگاه تجاوز است، بلکه پژواک اعماق هویت ایرانی و فرهنگی ما به شمار می‌آید. آن‌گونه که سعدی دست رازآمیز شعر به آسمان می برد که:

یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس
چندان‌که خاک را بُوَد و باد را بقا

اسطوره ازلی قربانی پاک

از این روی، نگارنده برآن است تا از دیدگاه نقد ادبی، بویژه نقد کهن‌الگویی، پدیده دلخراش میناب را تحلیل کند. به این منظور، باید گفت «قربانی» برخلاف ظاهر آن که «میراندن» را فرایاد می‌آورد، عامل مهمی در باززایی، تولد دوباره و حیات‌بخشی به شمار می‌رود. این مفهوم در عمل معادل منطق شهادت در فرهنگ قرآنی و ادبیات شیعی است که نشان‌دهنده جاودانگی و حیات دوباره آرمان‌هاست.

در ژرف‌ترین لایه‌های ناخودآگاه جمعی بشر، که کارل گوستاو یونگ آن را «حافظه مشترک نوع بشر» می‌نامد، سرنمون‌هایی جای دارند که هر رویداد تراژیک و بزرگ، پژواکی دوباره از آنهاست. یکی از بنیادین‌ترین این سرنمون‌ها، «قربانی پاک» است. از افسانه «ایفیگنیا» در یونان باستان که برای بادبان‌های آرتمیس قربانی شد تا ناوگان یونان به تروا برسد، تا «حسین‌بن‌علی» (ع) که در دشت کربلا با تمام اهل بیت و اصحابش در روز عاشورا قربانی تشنه‌کامی قدرت کفر شد، همیشه یک الگو تکرار می‌شود: قربانی معصوم کشته می‌شود تا جامعه بیدار شود، تا عدالت از نو زاده شود و تا معنا از دل خون معنایی تازه بگیرد.

فاجعه مدرسه «شجره طیبه» میناب، در این چهارچوب کهن‌الگویی، نه رویدادی تصادفی، بلکه تکرار به‌روز شده همان «اسطوره ازلی قربانی پاک» است. تنها تفاوت در قالب فاجعه است. امروز قربانگاه، قربانگاه سنگی یونان باستان یا میدان نبرد دشت کربلا نیست؛ بلکه «کلاس درس» است! محل یادگیری، پرورش و آینده‌سازی، ناگهان به «محراب» تبدیل می‌شود. دخترکانی با دفتر و مداد، همان نقش «ایفیگنیا» را بازآفرینی می‌کنند؛ اما با تفاوتی بنیادین: در اسطوره‌های یونانی، قربانی را خدایان درخواست می‌کنند؛ حال آنکه در فاجعه میناب، قربانی را اربابان زر و زور و تزویر برمی‌گزینند. پاک‌ترین و بی‌گناه‌ترین سوژه‌های جامعه، یعنی دخترانِ دبستانی انتخاب می‌شوند تا آیین خونین تجاوز نوین کامل شود. در ادبیات اسطوره‌ای، قربانی پاک همواره دو کارکرد دارد: اول، آشکار کردن نهایت خشونت علیه بی‌دفاع‌ترین بخش اجتماع و دوم، ایجاد شرمساری ماندگار در وجدان جمعی بازماندگان و البته در تاریخ. میناب، با قربانی دسته‌جمعی دختران، هر دو کارکرد را به شدیدترین شکل ممکن برآورده می‌سازد.

تکرار نام این مدرسه به خون آغشته، ذهن را متوجه نکته‌ای دیگر می‌کند. اتفاق یا همزمانیِ سرنوشت‌سازی در نامگذاری این مدرسه وجود دارد: «شجره طیبه»؛ درخت پاک و خجسته. در اساطیر ملل، «درخت» کهن‌الگویی جهانی است. درخت، نماد پیوند زمین و آسمان، نماد رشد، ریشه‌دوانی در خاک و سربرافراشتن به سوی نور است. درخت، نشانه تداوم نسل، فرهنگ و تاریخ است؛ اما وقتی صاعقه‌ای، ناجوانمردانه درخت پاک و خجسته‌ای را بسوزاند، چه اتفاقی می‌افتد؟ از منظر اسطوره‌ای، «بریدن درخت مقدس» همان زخم کهن‌الگویی التیام‌ناپذیر است. در اساطیر نورس، بریدن درخت «ایگدراسیل» به معنای پایان جهان است. در اساطیر ایرانی، درخت مقدس «ویسپوبیش» نماد همه هستی‌های ممکن است و بریده شدن سرو کاشمر نه فقط متوکل عباسی، که هر نقد اسطوره‌ای و آرکی‌تایپی، قربانی دادن‌ها رازآمیزترین سرنمون‌ها به شمار می‌آیند؛ از این روی، رخدادها، نهضت‌ها، جریان‌ها، جنبش‌ها، قیام‌ها، اراده‌ها، مقاومت‌ها، دفاع‌ها و پایداری‌ها را می‌توان به میزان قربانیان بزرگ عاطفه‌برانگیز آن سنجید؛ لذا نماد برجسته مظلومیت و قربانیان شکوهمند ایرانیان، عزیزترین گوهرهای عاطفی آنان، یعنی دختران معصوم مدرسه میناب بودند که این‌گونه به دست اشقیا پرپر شدند و آینده قهرمانی و اسطوره‌ای ایران را رقم زدند.

تأثیر این فاجعه در اعماق روح و وجدان ایرانی به حدی است که به نقطه عطف ادبیات معاصر ایران تبدیل خواهد شد و از هم‌اکنون نیز بارقه تبدیل موج ادبیات مقاومت به جریان ماندگار ادبیات پایداری ایرانی را در آن می‌توان دید. به‌طور کلی، ادبیات به وجود آمده از جنگ تحمیلی سوم، هم وضعیتی بیناژانری دارد و هم بینانشانه‌ای. ویژگی‌های اسطوره‌ای، حماسی، عرفانی، اجتماعی و رئالیستی در آن به زیبایی درهم آمیخته شده و پیوند بین امور واقعی و متافیزیکی را به وجود آورده است. این ادبیات، فراتر از نظم و نثر، در انواع عناصری چون کاریکاتور، انیمیشن، طنز و هزل نیز نمود پیدا کرده و جلوه‌های زیبایی را ارائه می‌دهد. این امواج ادبی، به‌واسطه گسترش جهانی و طولانی شدن نسبی دوران جنگ، به ادبیات «پایداری» تبدیل شده است. این پایداری، نه‌تنها تبلور احساسات انسانی در برابر ظلم و کـه را در بریدنش نقش داشـته، به هلاکت می‌رساند. بمباران «شجره طیبه» در میناب حامل این معنی است که دشمن در پی ریشه‌کن کردن درخت تمدن ایرانی بود؛ اما نمی‌دانست که در اسطوره، هر درخت مقدسی که بریده شود، نُه تکه از تخم‌هایش در خاک می‌ماند و هزاران درخت دیگر از آن می‌روید. دختران میناب، آن برگ‌های نورسته همان درخت بودند. قاتلان با خشونت، شاخه‌ها را زدند؛ اما ریشه‌ها را عمیق‌تر در خاک وجدان ایرانی فرو کردند.

در نقد اسطوره‌ای، هر قربانی پاکی، آینه تمام‌نمای ستم می‌شود و میناب که پیش از این فاجعه، شهری نسبتاً گمنام در جنوب ایران بود، پس از این فاجعه، به مکانی نمادین تبدیل می‌شود که همچون آینه‌ای چهره واقعی مدعیان دروغین حقوق بشر را نشان می‌دهد. در ادبیات پایداری، مکان قربانی، از نقطه‌ای روی نقشه به موقعیتی در حافظه بدل می‌شود. همچون «کربلا» که پیش از عاشورا، دشتی بیش نبود و پس از عاشورا، «مرکز جهان شیعه» شد. میناب نیز در آینده ادبی ایران، چنان خواهد شد: نامی که با شنیدنش، پیشانی اندوه چین برمی‌دارد و قامت اراده راست می‌شود.

واقعیت تراژیک میدانی، مرگ این دختران معصوم بود، اما در لایه اسطوره‌ای، «قربانی» هرگز واژه پایانی نیست. در فرهنگ ایرانی-اسلامی و بویژه در گفتمان عاشورایی، «شهادت» پایان نیست؛ بلکه «آغاز بی‌پایان آرمان» است. حسین‌بن‌علی(ع) به ظاهر در کربلا «کشته» شد؛ اما در حقیقت، «زنده‌ترین تاریخ» گردید. خون او بود که اسلام راستین را برای همیشه در تاریخ تثبیت کرد. دختران میناب، هرچند در سپیده‌دم زندگی پرپر شدند، اما نامشان به نماد پایداری ایرانی بدل خواهد شد. نسل آینده، میناب را نه به‌عنوان نقطه‌ای جغرافیایی، بلکه به‌مثابه مقبره‌ای از جنس نور خواهد شناخت.

وقتی حادثه غمبار مدرسه شجره طیبه میناب به تصور درمی‌آید، ناخودآگاه تصویرگری شاعران و هنرمندان از بدترین فاجعه‌ها به ذهن‌ها تداعی می‌شود. این رخداد، مشابه جنایت‌های دیگر تاریخ معاصر نیست؛ بلکه یکی از غم‌انگیزترین رخدادها در طول تاریخ بشر به شمار می‌آید. بی‌گمان باورنکردنی خواهد بود این اسطوره آینده که در ساعت کلاس، دانش‌آموزان یک دبستان دخترانه، دسته‌جمعی، بدون هشدار و اعلام قبلی، یک‌جا پرپر شوند و قاتلان به هدفی برای انهدام آن مدرسه دست یازند. آیا آنها نمی‌توانستند صبر کنند تا مدرسه تعطیل شود؟ و چرا پس از حضور سراسیمه مادران‌شان، آنجا را دوباره کوبیدند؟ آیا در جنایات وحشیانه تاریخ، جنایتی مشابه وجود دارد؟ این واقعه خود در دل یک تجاوز تمام‌عیار، آن‌هم در میانه مذاکرات برای مفاهمه!! شکل گرفته و مذاکرات را به خدعه‌ای تبدیل می‌سازد. ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد! میناب را نمی‌توان از خاطره‌ها شست؛ میناب نقطه‌ای است که در آن، آتش جنگ با قلم وعده همزمان شد .

موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه
ابری به بارش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی فتاد از حرکت چرخ بی‌قرار
عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار...

محتشم کاشانی

آری، فرشته‌های کوچک «قد قامت» بستند
استقامت دریا را
با همه کودکی کهن شدند
کهن‌الگویی جاودانه در وجدان جهان
اسطوره‌های میناب که آب کردند جان
جهان را!

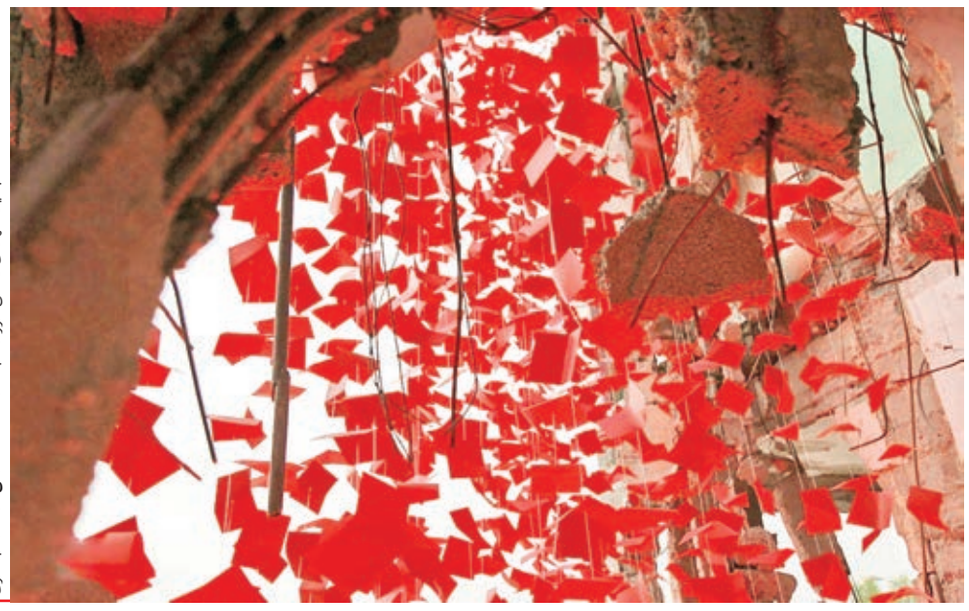

چیدمان ۲۰۰۰ پروانه سرخ که در مدرسه «شجره طیبه» میناب به یاد شهدای دانش‌آموز نصب شده است/ **عکس:** فاطمه جعفری

> کاش امروز آن دهقان‌زاده دانشور که آوازه «ایران دوستی»اش در سراسر عالم پیچیده است، بار دیگر چشم می‌گشود و پهلوانانی چون حاج قاسم‌ها، حاجی‌زاده‌ها، سیدمجید موسوی‌ها، تنگسیری‌ها و... را می‌دید که در میدان و خیابان چه قیامتی به پا کرده‌اند! و در ستایش دلیری، مردانگی و جوانمردی آنان می‌سرود